



درس فراجہ فقہ استاد حاج سید مجتبیٰ نورمفیدی

موضوع کلی: نکاح

تاریخ: ۵ آذر ۱۳۹۹

موضوع جزئی: مسئله ۲۱- نظر به عضو جدا شده - ادله عدم جواز - دلیل سوم: استصحاب و بررسی آن

مصادف با: ۹ ربیع الثانی ۱۴۴۲

سال سوم

جلسه: ۳۹

«الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد وآله الطاهرین و اللعن علی اعدائهم اجمعین»

خلاصه جلسه گذشته

بحث در ادله عدم جواز نظر به عضو مبان بود. عرض شد چند دلیل بر حرمت نظر به عضو جدا شده از مرد و زن نامحرم اقامه شده که این ادله تا اینجا مورد قبول واقع نشد. دلیل سوم استصحاب است که در جلسه قبل عرض کردیم مقصود استصحاب حرمت نظر است؛ بدین معنا که قبل از انقطاع نظر به این عضو حرام بود، الان بعد از انقطاع شک می‌کنیم آیا همان حکم هنوز باقی است یا نه؛ استصحاب حرمت نظر به این عضو بعد از انقطاع و انفصال می‌کنیم.

بررسی دلیل سوم

این استصحاب از جهاتی مورد اشکال قرار گرفته است. چند اشکال نسبت به این استصحاب وارد شده است. در بین این اشکالات شاید یک اشکال مهم‌تر از بقیه باشد. من ابتدا اشکالاتی که خیلی اهمیتی ندارد و تاحدودی مبنایی است، ذکر می‌کنم و بعد سراغ اشکال اصلی می‌آییم که بحث بیشتری دارد.

اشکال اول

این اشکال را مرحوم نراقی ذکر کرده و آن اینکه این استصحاب معارض دارد و آن هم عبارت است از استصحاب عدم حرمت فی العضو المنفصل قبل شرع الحرمة؛ یعنی استصحاب عدم ازلی. می‌گوید قبل از اینکه شارع اساساً حکم یا حرمتی را جعل کند، این عضو منفصل حرمت نداشت، از باب اینکه اساساً حکمی نبود یا هنوز قانونی جعل نشده بود. الان شک می‌کنیم آیا حرمت جعل شده یا نشده، استصحاب عدم حرمت قبل الشرع را می‌کنیم. ایشان فرموده این استصحاب معارض با استصحاب حرمت بعد الانفصال است.^۱

بررسی اشکال اول

این محل بحث است؛ چون حرمت نظر به مرأه و رجل را از ناحیه اجنبی و اجنبیه می‌بینیم در شرع ثابت شده است. اینکه به تنهایی یک عضو از این بدن حکمش قبل از شرع لحاظ شود و بعد استصحاب عدم حرمت آن در نظر گرفته شود، این قابل قبول نیست. ثانیاً خود استصحاب عدم ازلی محل بحث است که آیا اعتبار و جریان دارد یا ندارد. یعنی این در حقیقت یک بحث مبنایی است.

اشکال دوم

اشکال دوم این است که این یک شبهه حکمیه است و استصحاب در شبهات حکمیه جاری نمی‌شود.

بررسی اشکال دوم

۱. مستند، ج ۱۶، ص ۶۵.

این هم یک اشکال مبنایی است؛ چون این اختلافی است که آیا استصحاب مطلقاً جاری می‌شود یا باید تفصیل داد بین شبهات حکمیه و شبهات موضوعیه. بسیاری بر این عقیده هستند که در شبهات موضوعیه استصحاب جاری می‌شود اما در شبهات حکمیه جاری نمی‌شود و این مورد از شبهات حکمیه است؛ قهراً اگر کسی قائل به عدم جریان استصحاب در شبهات حکمیه باشد، در اینجا نمی‌تواند به استصحاب استناد کند. ولی اگر کسی قائل به اطلاق حجیت استصحاب باشد، حداقل از این زاویه مشکلی ندارد. البته این اشکال را در این مقام خیلی مهم نمی‌دانیم.

سؤال:

استاد: بحث موضوع را بعداً بحث خواهیم کرد. ... یقین داریم که منقطع شده است؛ بحث این است که آیا انقطاع موجب تغایر موضوع می‌شود یا یک حالتی است برای موضوع سابق؟ این را بعداً عرض خواهیم کرد. ... شما ادعا می‌کنید انتسابش به آن مرد یا زن را، نمی‌گویید الان عضو بدن اوست؛ می‌گویید ید المرأة صدق می‌کند یا نه. ...

اشکال سوم

اشکال سوم این است که مورد از موارد شک در مقتضی است و استصحاب در شک در مقتضی جریان پیدا نمی‌کند. اینکه اگر عضوی از بدن جدا شود، اقتضای حرمت در آن هست یا نه، شک در مقتضی است و استصحاب در آن جریان پیدا نمی‌کند.

بررسی اشکال سوم

این اشکال هم یک اشکال مبنایی است؛ اگر کسی استصحاب را در شک در مقتضی جاری نداند، قهراً اینجا این استصحاب نمی‌تواند مستند حکم به حرمت قرار بگیرد. اگر در شک در مقتضی استصحاب را جاری بداند، طبیعتاً می‌تواند به این استصحاب از این زاویه اعتماد کند.

این سه اشکال خیلی مهم نیست.

اشکال چهارم: شیخ انصاری

مهم‌ترین اشکال، اشکالی است که شیخ انصاری به این استصحاب گرفته است. شیخ انصاری در واقع اشکال کرده که این استصحاب فاقد یکی از ارکان و شرایط استصحاب است. چون مهم‌ترین مسأله در استصحاب بقاء الموضوع یا وحدة الموضوع است؛ یعنی موضوع باقی باشد و یکی باشد، آن وقت در شمول حکم نسبت به حالت جدید شک کنیم، سپس با استصحاب بخواهیم این حکم را در این حالت جدید برای همان موضوع ثابت کنیم. مرحوم شیخ با اینکه در مورد ناخن و دندان این را نمی‌گوید و می‌گوید جایز است - البته دلیل ایشان را بعداً عرض خواهیم کرد - اما در مورد سایر اعضا مثل دست، پا، گوش، انگشت و اینهایی که از بدن جدا می‌شود، می‌فرماید اساساً استصحاب در آنها جریان پیدا نمی‌کند. برای اینکه موضوع حکم به حرمت در واقع عبارت بود از مرأة؛ یعنی موضوع حرمت نظر زن نامحرم بود، موضوع حرمت نظر مرد نامحرم بود؛ الان که این عضو جدا شده، این با آن موضوع متفاوت است و اینها دو موضوع‌اند. یک وقت می‌گوییم یک موضوعی است که حال و حالت و شرایطش تغییر می‌کند، آن وقت بحث می‌کنیم که آیا این حکم شامل این موضوع در حالت جدید می‌شود یا نه. اما وقتی اصل موضوع تغییر کرده، یکی خود مرأة است و دیگری جزء المرأة، یکی خود رجل است و دیگری جزء الرجل. بنابراین نمی‌توانیم استصحاب حرمت کنیم و قائل شویم به اینکه نظر به این هم حرام است؛ چون اثبات این حکم برای عضو جدا شده، در واقع اثبات حکم برای یک موضوع دیگر است و این اصلاً استصحاب نیست. اگر حکم را از یک موضوعی روی موضوع

دیگری ثابت کنیم، اینکه استصحاب نیست؛ استصحاب یعنی حکم را از همان موضوع سرایت دهیم به همین موضوع، منتهی در یک حالت و فرض جدید. این اشکالی است که مرحوم شیخ بیان کرده است. پس ایشان می‌گویند که استصحاب جاری نیست، به این دلیل که موضوع متعدد است؛ بین موضوع دلیل و موضوعی که الان استصحاب در آن جریان پیدا کرده، تغایر وجود دارد.

پاسخ آقای حکیم به اشکال شیخ

مرحوم آقای حکیم به مرحوم شیخ پاسخ داده است. ایشان در مقام پاسخ به مرحوم شیخ می‌فرماید اگر مرجع در بقاء موضوع و ارتفاع موضوع، خود دلیل و لسان دلیل باشد، حق با مرحوم شیخ است؛ چون وقتی به دلیل مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم دلیل، موضوع را نفس المرأة قرار داده است. یعنی آنچه در دلیل به عنوان موضوع قرار گرفته، خود مرأه است ولی آنچه که الان محل بحث ماست، عضو و جزئی از بدن مرأه است لکن مرجع در این مورد، عرف است؛ ما به لسان دلیل کاری نداریم، بلکه باید به عرف رجوع کنیم و ببینیم عرف موضوع را باقی می‌داند یا نه. ایشان می‌فرماید از نظر عرف موضوع باقی است؛ یعنی مرأه موضوع بود برای حرمت نظر، و حالا که دست یا پای این مرأه قطع شده و بحث این است که نظر به او حرام است یا نه، این همان موضوع است؛ منتهی یک تغییری در موضوع پیدا شده است. اگر قرار بود موضوع بعینه همان موضوع باشد، دیگر نیازی به استصحاب نبود. بالاخره باید در موضوع یک تغییری ایجاد شود.

پس از دید عرف موضوع باقی است و خود شیخ هم این را قبول دارد که اگر موضوع باقی باشد، حکم جریان پیدا می‌کند. بله، فرض اتصال و انفصال یک تغییری در این دو ایجاد کرده است. یعنی نگاه به ید المرأة در حال اتصال جایز نبود؛ الان همان ید المرأة جدا شده و این یک حالت جدید است. پس اتصال و انفصال در واقع دو حالت از حالات عضو این زن یا مرد است. دست در حالت اتصال حرام النظر بود، الان در حالت انفصال شک می‌کنیم که نظر به آن حرام است یا نه؛ پا و گوش هم همین طور. اینها حالات مختلف موضوع هستند و لذا از نظر عرف موضوع باقی است و مشکلی از این جهت برای استصحاب نیست. همانطور که در مورد ماء خود شیخ این عبارت را داشتند که «الماء المتغیر نجس»، ماء متغیر نجس است. اگر فرض کنیم که این تغیر زائل شود، شک می‌کنیم که آیا با زوال تغیر نجاست هم برطرف می‌شود یا نه؛ خود شیخ فرمودند که فرقی نمی‌کند که بگوییم الماء المتغیر نجس یا بگوییم الماء نجس اذا تغیر.

بعد مرحوم آقای حکیم سه شاهد بر این مدعا ذکر می‌کند که ببینید مواردی است که همین اتصال و انقطاع به عنوان تغییر حالت قلمداد شده و استصحاب جریان پیدا کرده است.

شاهد اول

اگر عضوی از حیوانی مثل سگ قطع شود، مثلاً پای سگ قطع شود؛ پای سگ قبل از جدا شدن نجس بود؛ الان بعد از جدا شدن شک می‌کنیم نجس است یا نه، استصحاب نجاست می‌کنیم. استصحاب نجاست سگ نسبت به این عضو قطع شده است. قبلاً این عضو که جدا نبود و متصل بود نجس بود، الان بعد از جدا شدن شک می‌کنیم نجس یا نه، استصحاب نجاست می‌کنیم.

شاهد دوم

شاهد دوم این است که اگر یک چیزی مملوک کسی بود و یک قطعه‌ای از آن جدا شود؛ شک می‌کنیم این شیئی که از آن

مملوک جدا شده، آیا ملکیت آن شخص نسبت به این باقی است یا نه. استصحاب ملکیت می‌کنیم. پس اینجا هم در واقع جزء مقطوع تا زمانی که قطع نشده بود و متصل بود، مملوک بود؛ الان شک می‌کنیم که بعد القطع و جدا شدن آیا مملوک هست یا نه، استصحاب مملوکیت می‌کنیم.

شاهد سوم

شاهد سوم اینکه اگر اعضای بدن یک زن قطع شود؛ فرضاً بدن یک زنی را مثله کنند و از یکدیگر جدا کنند، سپس این اجزا را کنار هم قرار دهند، قطعاً نظر به اجزاء مجتمعه بعد از تقطیع اینها حرام است. چرا؟ به دلیل استصحاب حرمة النظر. این اعضا تا زمانی که متصل بودند و کنار هم بودند، نظر به آنها حرام بود؛ حالا منقطعاً و در حالی که از هم جدا شده‌اند کنار هم مجتمع شده، قطعاً نظر به این حرام است به دلیل استصحاب حرمت نظر.

پس در این سه مورد استصحاب جریان پیدا می‌کند نسبت به اعضا یا اجزای قطع شده؛ پس معلوم می‌شود که استصحاب می‌تواند جریان پیدا کند. آیا این حرف درست است یا نه؟ باید ببینیم آیا حکم به نجاست کلب و حکم به ملکیت و حکم به حرمت در صورتی که این اجزاء کنار هم مجتمع باشند، این به خاطر استصحاب است؟

شرح رساله الحقوق

توضیحی درباره مقدمه اول

بحث در این فراز از سخن امام سجاد(ع) بود که فرمود: «وَأَمَّا حَقُّ نَفْسِكَ عَلَيْكَ فَإِنَّ تَسْتَوِفِيهَا فِي طَاعَةِ اللَّهِ فُتَوَدِّيَ إِلَيَّ لِسَانِكَ حَقَّهُ»؛ بعد هفت عضو را برشمرد که در واقع اشاره به یک تناسب و ارتباط می‌کند بین اداء حقوق اعضای اصلی و رئیسی بدن و حق نفس. در آخر هم می‌فرماید باید از خدا برای این کار مهم یاری و استمداد بجویی. عرض کردیم برای اینکه این مطلب روشن شود باید چند مقدمه را عرض کردیم. مقدمه اول بود که انسان به طور کلی از دو جزء تشکیل شده، نفس و بدن. البته اینجا اگر بخواهیم وارد جزئیات هر یک از این بحث‌ها شویم، این خیلی زمان می‌برد و از مقصود فاصله می‌گیریم. اما همین جا بحث است که آیا انسان دو جزء دارد یا سه جزء. آیاتی را در این زمینه خواندیم؛ انسان یک جوهر و وجود مادی دارد و یک جوهر معنوی، بدن و نفس. اما آیا فقط نفس است؟ روایاتی داریم و البته در مباحث مربوطه هم مطرح شده که در واقع انسان سه جزء دارد؛ بدن مادی، روح و نفس. منظور از نفس همان نفس ناطقه است؛ روح در واقع روح نباتی و حیوانی است که با آن کارهای خودش را انجام می‌دهد، یکی هم بدن است. در روایتی از امام باقر(ع) که در کافی^۲ آمده، حضرت تصریح می‌کند که یک روح الحیة داریم و یک روح البقاء. روح الحیة همان روح نباتی و حیوانی است؛ یک روح البقاء داریم همان روح انسانی و نفس ناطقه انسانی است. در روایت دیگری آمده «مَا مِنْ أَحَدٍ يَنَامُ إِلَّا عَرَجَتْ نَفْسُهُ إِلَى السَّمَاءِ وَ بَقِيَتْ رُوحُهُ فِي بَدَنِهِ وَ صَارَ بَيْنَهُمَا سَبَبٌ كَشُعَاعِ الشَّمْسِ»، می‌گوید وقتی انسان می‌خوابد، نفسش به آسمان عروج می‌کند؛ روحش در بدنش می‌ماند. حالا اینکه روح در بدن می‌ماند، همان روح نباتی و حیوانی او است، ولی نفس او عروج می‌کند. یعنی یک روح داریم، یک نفس و یک بدن داریم. در جلسه قبل هم گفتیم در قرآن تصریح می‌کند به اینکه انسان دو جزء دارد، نفس و بدن، منظور از نفس آن جنبه تجردی و مادی انسان است و منظور از بدن هم که همین جسم مادی است. پس مقدمه اول این بود که

۲. کافی، ج ۳، ص ۱۶.

انسان مرکب از دو جزء است؛ دو جزء یا به تعبیری سه جزء.

مقدمه دوم این است که در بین اینها اصل، نفس و روح است؛ اگر دو جزئی بدانیم اصل همان روح است و اگر سه جزئی بدانیم، اصل همان نفس است.

مقدمه سوم این بود که به طور کلی نفس نیازمند بدن است، هم برای حدوث و هم برای استكمال. این دو ساحتی است که نفس محتاج بدن است.

مقدمه چهارم: کیفیت تعامل نفس و بدن

مقدمه چهارم درباره چگونگی و کیفیت تصرف نفس در بدن و بالعکس بود؛ اینکه نفس انسانی در بدن او تصرف می‌کند و بالعکس، بدن هم تأثیر در روح و نفس او دارد. چگونه این تصرف و تأثیر که دو طرفه است، صورت می‌گیرد؟ این مسأله از مسائل مهم است. منشأ اینکه این سؤال ذهن اندیشمندان را از قدیم الایام به خود مشغول کرده، این است که بالاخره بدن یک موجود مادی محض است و نفس یا روح یک موجود مجرد محض است. به حسب ظاهر هیچ سنخیتی بین اینها وجود ندارد. آن وقت ذهن‌ها مشغول شده به اینکه چگونه چیزی که مجرد تام دارد و سنخیتی با عالم ماده ندارد، می‌تواند تأثیر بگذارد در بدنی که تماماً مادی است و بالعکس.

اینجا فلاسفه از قدیم الایام این بحث را مطرح کرده‌اند و به بیان واسطه یا واسطه‌هایی برای اتصال و ارتباط این دو موجود پرداخته‌اند. فلاسفه اسلامی، فلاسفه غربی؛ این نشان می‌دهد که این پرسش یک دغدغه فکری مهمی بوده که از ارسطو و افلاطون تا فلاسفه امروزی غرب، به آن پرداخته‌اند و خواسته‌اند این را طوری حل کنند. عمدتاً تلاش‌ها بر این است که یک سنخیتی بین اینها ایجاد کنند، و الا معنا ندارد که این دو چیزی که از دو وادی مختلف هستند، بر هم تأثیر بگذارند. مثلاً حق لسان، این زبانی که من با آن حرف می‌زنم یا پا، این چطور تأثیر دارد در آن موجود مجرد تام، یا بالعکس.

اینجا اگر بخواهم آراء و انظار را ذکر کنم، بحث به درازا می‌کشد. مثلاً بعضی از فلاسفه اسلامی مثل ابن سینا و سهروردی معتقدند واسطه‌ای که بین آن نفس و روح انسانی و بدن او یک ارتباطی ایجاد می‌کند، روح بخاری است. روح بخاری در واقع عبارت است از یک موجود جسمانی سیال، لطیف، رقیق، گرم، شفاف، نورانی و بخارگونه‌ای که منبع اصلی آن قلب آدمی است، این روح بخاری هم متولد از خون است؛ روح بخاری از خون متولد می‌شود. این بحث هم هست که آیا قلب به این حیات می‌دهد یا مغز؛ عمدتاً بر این عقیده‌اند که آن عضو اصلی و رئیسی که این خون را ایجاد می‌کند و از آن روح بخاری متولد می‌شود، قلب آدمی است. آن وقت می‌گویند این روح بخاری به تنهایی کافی نیست بلکه یک روح حیوانی هم داریم. این روح حیوانی یا روح طبیعی واسطه می‌شود که این دو موجود را - یعنی بدن و آن روح نفسانی - به هم نزدیک کند. می‌گویند این هم خصوصیات عالم ماده را دارد و هم خصوصیات عالم مجرد را. به نوعی هم سنخیت با آن عالم دارد و هم سنخیتی با این عالم.

تازه ملاصدرا می‌گوید: این به تنهایی کافی نیست؛ او یک واسطه دیگری را اضافه کرده به نام بدن مثالی. ملاصدرا معتقد است که خود روح بخاری به تنهایی نمی‌تواند واسطه میان عالم مجردات که عالم عقول و نفوس است، با عالم مادیات شود. می‌گوید یک عالمی داریم به نام عالم مثال که این عالم مثال یا خیال منفصل، فوق روح بخاری است و آن عالم مثال است که بین عالم

ماده و عالم عقول و نفوس می تواند ارتباط برقرار کند. پس ملاصدرا علاوه بر روح بخاری که مثل این سینا و سهروردی به آن قائل اند، می گوید عالم مثال یا بدن مثالی هم باید باشد. به نظر وی این عالم یک سری ویژگی ها دارد از جنس عالم مجردات و یک سری ویژگی ها از جنس عالم ماده دارد. این چیزهایی که در عالم ماده می بینیم، حجم و اندازه و شکل، اینها به این ترتیب در عالم مثال نیست ولی یک خصوصیات و ویژگی هایی از عالم ماده در آن هست.

پس عمده مسأله این است که برای ایجاد ارتباط بین عالم عقول و نفوس و عالم ماده یا به تعبیر دیگر عالم مجردات و عالم مادیات، حتماً باید پای واسطه ای در کار باشد که بین این دو موجود اتصال برقرار کند. آن واسطه طبق نظر فلاسفه روح بخاری است؛ منتهی هر کدام یک تفسیری از این روح بخاری ارائه داده اند. ملاصدرا هم یک واسطه ای را اضافه کرده که علاوه بر روح بخاری، بدن مثالی یا عالم مثال هم باید داشته باشیم. به نظر آنها وقتی جوهر نفس می خواهد از عالم ملکوت و عالم محض عقل بیاید و در این بدنی که مجموعه ای از عناصر است تصرف کند، مستقیم نمی تواند؛ تصرف آن به واسطه همین روح بخاری است و از طریق بدن مثالی. ارتباط بدن مثالی با روح بخاری چیست و اساساً چرا ملاصدرا می گوید روح بخاری به تنهایی کافی نیست و باید بدن مثالی و عالم مثال تصویر شود، این دیگر در جای خودش باید بحث شود. روح بخاری هم که به آن می گویند، بدین جهت است که این در حقیقت مثل بخار است؛ یعنی بخاری است که نه موجود مجرد محض است و نه مادی محض. هم مجرد است و هم مادی؛ هر دو خصوصیت را دارد. نظر ملاصدرا هم مورد بحث و اشکال واقع شده است.

به هر حال براساس مقدمه چهارم، نفس مجرد و نفس ناطقه ای که در عالم نفوس و عقول است از طریق واسطه در عالم ماده اثر می گذارد. (نه این روح نباتی و حیوانی، چون ما یک روح حیوانی و نباتی هم داریم مثل بقیه حیوانات و گیاهان؛ لذا شما می بینید انسانی که مثلاً به کما می رود و بیهوش می شود، روح نباتی و حیوانی او هست ولی نفس ناطقه اش نیست؛ همانطور که در روایت از قول امام باقر (ع) نقل شده که وقتی انسان می خوابد، نفس انسانی عروج می کند و به آسمان می رود. اگر خدا اذن داد، آن نفس به این بدن برمی گردد و اگر اذن نداد، همانجا می ماند و این روح نباتی هم جدا می شود و باعث مرگ انسان می شود). به هر حال یک چنین نسبتی وجود دارد. از یک طرف نفس تصرفاتی دارد؛ بدن تحت سلطه خودش می گیرد، به او فرمان می دهد و برخی کارها را انجام می دهد. از طرف دیگر هم بدن یک سری تأثیراتی در نفس دارد؛ ممکن است بگویند این پا یا چشم، خودش که به تنهایی تأثیری ندارد. این چشم و پا یک کارکردی در عالم ماده دارد؛ مهم این است که آن کارکردهایشان چیست و چگونه می تواند در آن نفس انسانی اثر بگذارد و آن را از اوج به حضیض بکشاند. این احتیاج به توضیح دارد که در هفته آینده بیان خواهیم کرد.

«والحمد لله رب العالمین»